



۲۰۲۱/۰۹/۲۲



سید حمیدالله روع

## بحث در یک «بیت مشکل» بیدل

شعله ادراک، خاکستر کلاه افتاده است  
نیست، غیر از بال قمری، پنبه مینای سرو

به تاریخ ۱۱ جولای ۲۰۲۱، در «دبستان نیستان»، بحث در باره بیدل دایر شد؛ از موضوعاتی که آن شب عنوان شد، یکی هم زکری در باره جناب دکتر شفیعی کدکنی، شاعر و ادب شناس و محقق ارجمند ایران کنونی بود؛ و ایرادهایی بر نارسایی های بحث و نقد ایشان در باره بیدل وارد شد، که در کتاب «بیدل، شاعر آینه ها» راه یافته بوده است؛

اول: دو تبیین؛ و یک نقد

در باره این بیت بیدل دو تبیین خواننده بودم؛

تبیین اول

جناب داکتر کدکنی (بیدل، شاعر آینه ها؛ ۱۳۶۶؛ صص ۷۶ تا ۷۸) چنین می نویسد:

«درس عبرتی برای گویندگان جوان امروز که می پندارند ابهام، آنهم ابهام دروغین و آگاهانه....»

پیچیده و اغلب نامفهوم ... نسبت هماهنگی و ارتباط میان اجزای این بیت... برای ما روشن نیست؛ جذبه هنری و لطف شعری آن نیز برای خواننده امروز منتفی است؛ من... این نوع شعر ها را نمی پسندم... این گونه کار ها شعر نیست، حماقت است...

مفهوم «حماقت»، در این بیان جناب دکتر کدکنی، یک افزوده «دروغین و آگاهانه» است؛ و بیشتر گواه خوی و عادت «دهاتی» است، که من و ما خود را از آن رهایی بخشیده نمی توانیم؛

و مولانا رهنمود نوشت: «ده مرو، ده مرد را احمق کند...!»

جناب کدکنی بعد ادامه می دهد:

«یکی از ابیات دشوار تر بیدل...»

ظاهراً هیچ ارتباطی در میان این دو مصراع وجود ندارد؛ اصلاً بین اجزای هر مصراع هم رابطه اشکاری احساس نمی شود؛ بگذارید قبل از آن که رابطه دو مصراع را تحلیل کنیم، به رابطه اجزای هر مصراع، بطور مستقل، نگاهی بیفکنیم:

## شعله ادراک خاکستر کلاه افتاده است

با تصرفی در تعبیرات چومسکی، ژرف ساخت این عبارت این است که «سرانجام کوشش ادراک/ = تعقل/افسردگی و سردی است» یعنی سردی خرد در مقابل گرمای عشق و جنون؛ اما همین مطلب را با چه تعبیری شاعر بیان می کند؟

- ۱- ادراک را بگونه شعله ای و شراره ای تصویر می کند؛
- ۲- سرانجام سرد فعالیت های ادراک و عقل را به جای آن که بگوید «عقل سرانجام افسرده دارد»، به گونه «داشتن کلاهی از خاکستر» تصویر می کند؛
- ۳- در همین بیان، ترکیب «خاکستر کلاه»، انحرافی از هنجار بیان عادی وجود دارد؛ خاکسترکلاه، یعنی دارای کلاهی از خاکستر؛

حال بر گردیم به مصراع دوم:

### نیست غیر از بال قمری پنبه مینای سرو

اول بگذارید رابطه اجزای همین مصراع را جزء به جزء بررسی کنیم: در سنت ادبی بیدل سرو را به گونه مینای شراب دیدن بسیار طبیعی است؛ از سوی دیگر رابطه قمری با سرو چیزی است شبیه رابطه بلبل با گل در شعر شعرای دیگر؛ حال نگاهی بیاندازید به بال قمری و رنگ خاکستری بال قمری؛ و از طرف دیگر حتما توجه دارید که در قدیم سر مینای شراب را با وسایل امروزی نمی بسته اند، بل که با پنبه سر آن را می بسته اند؛ با توجه به مجموعه این نکات در مصراع دوم می خواهد بگوید: قمری را جز با سرو انس و الفتی نیست؛ کمی دقیق تر بگویم:

آرامش سرو با حضور قمری حاصل است؛ و برعکس آرامش قمری در بالای سرو است؛ حالا به رابطه دو مصراع توجه کنید:

همانگونه که قمری جایش بالای سرو است (= پنبه روی مینای شراب)

یعنی ملازمه ای است میان سرو و قمری و برعکس؛ به همان گونه ملازمه ای است میان افسردگی و خاکستر شدگی شعله ادراک؛ همانگونه که قمری (رنگ خاکستری و ارتباط آن با دیگر اجزا) و سرو لازم و ملزوم یگدیگر اند، افسردگی و ادراک هم لازم و ملزوم یگدیگر اند؛ به بیان طبیعی عقل و ادراک افسرده است؛ به دلالت التزامی: عشق است که گرم است، یا جنون است که حرارت دارد»

### تبیین دوم

بیدل شناس افغان جناب کاظم کاظمی، هم، طی تبیینی بر این بیت (کاظمی؛ کلید در باز؛ ۱۳۹۳؛ ص ۶۵) می نویسد: «...بیت باز هم مدعا مثل است؛ ولی یک مدعا، و سه مثل با شش تشبیه.

مدعای اصلی این است که «ادراک آدمی در نهایت به عجز می کشد»؛ و مثل اصلی هم این که سرو با همه سرافرازی خویش، بال قمری را بر سر دارد» (قمری نشانه خاکساری و افتادگی است)؛ ولی شاعر چند تشبیه فرعی دیگر را نیز همراه می کند:

۱- تشبیه ادراک به شعله در قالب ترکیب «شعله ادراک»

۲- استعاره قمری برای عجز و ناتوانی

۳- تشبیه خاکستر به کلاه (تصور کلاهی برای شعله)

۴- تشبیه سرو به مینای شراب در قالب ترکیب «مینای سرو»

۵- تشبیه بال قمری به پنبه مینا، به اعتبار رنگ و نرمی آن

۶- تشبیه ضمنی بال قمری به خاکستر

۷- تشبیه ضمنی شعله به سرو

پس مدعای اصلی «ادراک در نهایت به عجز می کشد» با سه مثل تأیید می شود که یکی در ضمن مدعا آمد: «شعله به خاکستر می کشد»، دیگری تصویر اصلی مصراع دوم است: «سرو بال قمری را بر سر دارد»، و سومی هم به طور ضمنی دریافت می شود که «مینا هم با همه جوشش شراب خویش پنبه ای بر سر دارد»... شاید بتوان گفت بیت «شعله ادراک» خود جذابیت بسیاری ندارد، ولی کلیدی است که با آموختن می توان در های دیگر را گشود، گرچه آن در ها نیز چندان بسته نیست»

احتمالاً تبیین های دیگری از این بیت هم بدست باشند، که من نه خوانده ام؛ از دو تبیین که در بالا آوردیم بحث جناب کاظم کاظمی را برزنده تر می یابیم؛ و این برازندگی را در دو شاخص می بینیم:

یکی این که کاظمی به لحاظ «فنی»، شفاف تر می نویسد؛ کاظمی یک مدعای اصلی برای این بیت نشان می دهد؛ مثل اولی، و چند مثل دومی، را در این بیت تشخیص می کند؛ فراتر تعبیرات و تعلیقات اضافی در بیان جناب کاظمی به مراتب کم تر است؛

اما جناب کاظمی در همان چارچوبی در این بیت بحث میکند، که جناب کدکنی گشوده است؛ یک تفاوت قابل ملاحظه در این دو تبیین نمی خوانیم؛ ۲۷ سال پس از کتاب کدکنی، کاظمی درخشان ما، هم، از جا نمی جنبد، تا بگوید کدکنی بی جا نشسته است، زیر این گنبد.

•

#### و یک نقد:

آن شب، ۱۱ جولای ۲۰۲۱، بیدل شناس افغان جناب سمیع رفیع در باره تبیین جناب کدکنی از بیت فوق بیدل صحبت کرد؛ و نقدی را که قبلاً بر بحث کدکنی در باره آن بیت نوشته بود؛ دوباره پیشکش نمود؛ ایشان چنین قرائت کرد: «شعله ادراک تشبیه به اوج معرفت و شناخت ما از جهان و آفرینش؛ یعنی اوج معرفت ما، اوج درک ما از جهان و آفرینش؛ خاکستر کلاه تشبیه به ناچیز بودن و بی معنی بودن؛ سرو تشبیه به مینا شده، پنبه مینای سرو تشبیه به موانع و سد عروج روحانی شده بال قمری به پنبه مینای سرو تشبیه شده مراد از تعلقات و اسارت است

بیدل در مصراع اول ادعا می کند که تصور ما و شناخت و معرفت ما از جهان آفرینش ناچیز و بی معنی است، چرا؟

در بیت می بینیم با چه صور خیال این را به کرسی می نشاند:

دهن مینا را با پنبه که شبیه کلاه است می بندند تا از آن بیرون نریزد پنبه مینا به بال قمری تشبیه شده... هر دو جنس نا چیز بالای اجناس با ارزش که عبارت از مینا و سرو است قرار دارد.

قمری در گردن خود یک حلقه طوق دارد، خاکستری رنگ، که به طوق اسارت تشبیه شده و این بالای سرو که سمبولی از آزادگی است، قمری می رود و بالای سرو می نشیند، و در اینجا پنبه مینای سرو، پنبه که جلو ریختن مینا را می گیرد. یعنی هر دو چیز بی ارزش بالای اجناس با ارزش که عبارت از مینا و سرو است قرار می گیرند؛ و به اصطلاح جلو از آن ها را می گیرند؛ همچنان آتش و خاکستر و شراب و پنبه نیز برای بیان مطلب در این بیت استفاده ناب شده ... ما متوجه می شویم که در داخل مینا شراب وجود دارد و شراب انسان را به مستی و خروش می رساند ولی جلو آن را پنبه گرفته سرو آزاد است اما گفتیم قمری دارای طوق اسارت است بالای آن می نشیند.

ابوالمعانی بیدل چی ارائه کرده؟ می گوید که شناخت و معرفت ما از جهان آفرینش ناقص است، به علت این که ما هنوز اسیر عالم پنداریم و در تعلقات جسمی و فکری گیر کردیم؛

ما در اصل مینای شراب مستی آفرینیم، ولی پنبه توهمات جلو ما را می گیرد و ما را نمی گذارد که به مستی و خروش بیاییم و عروج روحانی کنیم، بیدل بار بار به پنبه توهم که جلو مستی و خروش و عروج انسان را می گیرد... ما مانند سرو باید بدون تعلق باشیم؛

حال ما با این همه ترکیبات و تصاویر در کلام بیدل به قول کدکنی نه شگفت زده شویم؛ و نه تعجب کنیم؛ اگر ما به قمری بالای سرو، و پنبه مینا، آگاهی پیدا کنیم ما را به شرح بیت نزدیک می سازد؛

توجه و دقت به زبان پر رمز و راز بیدل، ترکیب کلام عرفانی اش، و در این که بیدل عارف از شعله ادراک چی اراده کرده است، ما را به اراده و فهمش به یقین که نزدیک می سازد...»

(به نقل از گفتار جناب سمیع رفیع در شب ۱۱ جولای ۲۰۱۱؛ صورت کامل این بیان در کتاب «سمیع رفیع؛ میرزا محمد<sup>۱</sup> عبدالقادر بیدل؛ نقد و بررسی کتاب شاعر آینه ها؛ ۱۳۸۸؛ درج است)

• من قبلاً این نوشتار و نقد جناب رفیع را ندیده بودم؛ کتاب جناب کدکنی را دیده بودم، و در سایت دوستداران بیدل - کابل، باری نوشته بودم که «یک کتاب مبتدیانه است»؛ اما بیانات جناب سمیع رفیع من را بسیار حیرت زده ساخت؛ و توجه من را دوباره به این بیت جلب کرد؛

خود این کوشش که جناب رفیع «نقد» نوشته است، یک کوشش سالم و بجا است؛ وانگهی جناب کدکنی حقیقتاً در این بحث شان، در باره بیدل، لغزش هایی داشته است؛

<sup>۱</sup> - جناب رفیع نام بیدل را «میرزا محمد» عبدالقادر بیدل» نوشته است؛

«میرزا»، اصلاً یک کلمه باختری است؛ و به کسانی اطلاق می شده که در دیوان شاهی وظیفه کتابت و نقر کتیبه ها در سنگ ها و در دیواره ها را داشته اند؛ تذکره ها آورده اند که نام بیدل را پدرش «عبدالقادر» گذاشت، به مناسبت ارادتی که به شیخ عبدالقادر گیلانی داشته است؛ «محمد» در نام بیدل، یک افزوده بعدی است؛ و بنظر می رسد که معتبر نیست؛

اگر که جناب دکتر کدکنی آن لغزش ها را طی بحث هایی که ذیل سبک شناسی داشت، جبران کرده بود؛ اما نسبت «لازم و ملزوم» که جناب کدکنی برقرار می کند؛ {و نسبت «بی ارزش و باارزش» که جناب رفیع برقرار می کند}، در این بیت اصلاً مورد نظر بیدل نیستند؛ این بیت اساساً بیان الزامی ندارد؛

گفتیم که هر دو تبیین بنیان همانند دارند؛ «نقد» جناب رفیع هم، در همان چارچوب تبیین جناب کدکنی فرود می آید؛ نقد جناب رفیع نه تنها چارچوب بحث جناب کدکنی را نمی شکند، بل این چارچوب را تداوم می بخشد و استوارتر هم می سازد؛ در حالی که مشکل اصلی این است که چارچوب تبیینی جناب کدکنی ذیل این بیت بیدل، نادرست است؛ نقد، به مانند هر دو تبیین، استنباط کم و بیش یکسانی از این بیت بیدل را پیش می کشند؛ و به یک اندازه از توفیق در گشودن این بیت بیدل دورتر می روند؛ و این همه در حالی که بیدل حقیقتاً با یک بیت بسیار پیچیده، ما را به آزمون فراخوانده است؛ اینک کوشش می کنیم به این بیت بیدل از نو نظری بیفکنیم؛

•  
دوم: یک نردبان استعلا

•  
«مینای سرو»

تعقید در این بیت درست از «مینا» آغاز می یابد؛ نه این که در قدیم سر مینا را با پنبه می بسته اند، بل این که چرا بیدل به پنبه سر مینا اشاره کرده است؟ چرا بحث بیت از مینا، و از پنبه سر مینا، آغاز شده است؟ بیدل برای این چنین «آغاز» یک دلیل داشته است؛ بیدل «قید هستی» را زمین و زمینه این بیت قرار میدهد، تا از قید هستی فراتر برود:

قید هستی نیست مانع، خاطر آزاده را

در دل مینا برون گردیست رنگ باده را

اولین مشکل ما در تبیین این بیت، این بوده است که ما جای مینا در این بیت را تدقیق نکرده ایم؛ و مستدل نساخته ایم که چرا بیدل تنها «مینا» نیاورده است، بل «مینای سرو» آورده است؟ «مینای سرو» را بیدل چرا در این بیت پیچانیده است؟

•  
«قمری»

جناب کدکنی می نویسد:

«از سوی دیگر رابطه قمری با سرو چیزی است شبیه رابطه بلبل با گل در شعر شعرای دیگر... قمری را جز با سرو انس و الفتی نیست؛ آرامش سرو با حضور قمری حاصل است؛ و برعکس آرامش قمری در بالای سرو است؛ همانگونه که قمری جایش بالای سرو است (= پنبه روی مینای شراب)»؟؟؟

اینک در این بیان جناب کدکنی، ناگزیر از مداخله هستیم؛ در شعر دری رابطه ای در میان قمری و سرو، شباهتی با رابطه گل و بلبل ندارد؛ رابطه در میان قمری و سرو در شعر بیدل، حتی از جنس «سایه گل بر سر آفتاب<sup>۲</sup>»، هم نیست؛

رابطه بلبل و گل را به تأویل شاعرانه بر می گردانیم؛ اما رابطه قمری و سرو را به تأویل عارفانه بر می گردانیم؛ حضور «قمری»، در این بیت، می گوید که بیت «شعله ادراک» یک بیت عرفانی است؛ این که قمری جایش بالای سرو است، بیدل به تکرار می آورد:

تا عرقناک، از چمن، آن شوخ بی پروا گذشت  
موج خجلت سرو را چون قمری از بالا گذشت

و بیدل دلیل نیز می آورد که چرا قمری جایش بالای سرو است:

آخر از سرو تو، شور قمری ما، شد بلند  
جلوه بالا بلندان، خاکساران را عصاصت  
نیرنگ طلب، ما را این در بدری آموخت  
قمری به سر سرو است، آواره کوکوها

دومین مشکل ما، در تبیین این بیت، این بوده است که ما جای قمری در این بیت را تدقیق نکرده ایم؛ و ما توجه نه کرده ایم که بیدل در این بیت چرا تنها «قمری» نیاورده، بل «بال قمری» آورده است؟

•

#### «بال قمری»

هرسه سخنور ما توجه نکرده اند که بیدل در این بیت «قمری» نمی آورد، اما «بال قمری» می آورد؛ منظور بیدل از آوردن «بال» قمری، تأسیس «پرواز» است؛ چه پرواز حیرانی؛ چه پرواز وارستگی:

خرامت بال شوقم داد در پرواز حیرانی  
که چون قمری قدح در چشم دارم سرو مینا را  
در خور وارستگی، مسند طراز عزتم  
بال پروازم، چو قمری، فرش سنجاب من است

<sup>۲</sup>- وضع نیاز ما، چمنستان ناز اوست - غافل مشو ز سایه گل بر سر آفتاب/بیدل

سومین مشکل ما، در تبیین این بیت، این بوده است که ما توجه نکرده ایم «پنبه سر مینا» نه در نسبت با «قمری»، بل در نسبت با «بال قمری» آمده است؛ ما جای «بال قمری» در این بیت را تدقیق نکرده ایم؛ ما توجه نکرده ایم که بیدل در میان «پنبه سر مینا» و «بال قمری» یک نسبت بسیار ظریف بر می کشد، که کاملاً برخلاف همه آورده ها، یک نسبت «تشبیهی» نیست؛

### «طوق قمری»

«قمری در گردن خود حلقه طوق دارد، خاکستری رنگ، که به طوق اسارت تشبیه شده، و قمری می رود و بالای سرو، که سمبولی از آزادی است، می نشیند، هردو جنس ناچیز... هر دو چیز بی ارزش، بالای اجناس با ارزش که عبارت از مینا و سرو است قرار می گیرند»

اینک در این بیان جناب رفیع ناگزیر از مداخله هستیم؛ در شعر دری، باز خاصاً در شعر بیدل، «طوق قمری» شناخته است؛ در شعر بیدل تشبیه «طوق قمری» به «طوق اسارت» از روی ندرت است:

به چمن ز سایه سرو تو، ندמיד گردن شیشه ای  
که چو طوق قمری از انجمن به هواش پر نکشد قدح

«طوق قمری» در بیدل چندین کاربرد بسیار جالب می یابد؛

«دام ره سرو موزون» می آورد:

داغ یاسم ناله را در حلقه حیرت نشاند  
طوق قمری دام ره شد سرو موزون مرا

«داغ دل» می آورد:

سرو گلزار تمنا طوق قمری در بر است  
گل نکرد از سینه ام آهی که داغ دل نداشت

«شاهد آزادی» می آورد:

قید ما، شاهد آزادی اوست  
طوق قمری، همه دم، سرو نماست

«جای خالی سرو» می آورد:

نالۀ آزاد، الفت پرور زنجیر نیست  
طوق قمری تا کجا خالی نماید جای سرو

«نقش پا» می آورد:

هر کجا سرو تو جولان می کند  
چشم ما، چون طوق قمری، نقش پاست

«خط جام» می آورد:

بندگی هنگامه عشرت پرستی ها بس است  
طوق گردن همچو قمری خط جام ما بس است

«کمان» می آورد:

سرکشان از قید دام خاکساری فارغند  
از کمان طوق قمری سرو تیر جسته‌ای ست

«قدر استغنا» می آورد:

صفر، در معنی، الف ها را یکی ده می کند  
طوق قمری، می فزاید قدر استغناى سرو

و نسبت پنبه با بستن دهان مینا، هم برای بیدل شناخته بوده است:

نازک دلان این بزم آماده شکستند  
از وضع پنبه زنه‌ار مشکن کلاه مینا

چارمین مشکل ما، در تبیین این بیت، این بوده است که ما مفاهیم اضافی و بی ربط را بر بحث در این بیت افزوده ایم؛ در این بیت بیدل نه «طوق» آورده؛ و نه نسبت قمری با سرو را از نظر «طوق قمری»

مطرح کرده است؛

•  
«نیست غیر از»

بیدل می آورد:

**نیست غیر از بال قمری، پنبه مینای سرو**

این «نیست غیر از» را بیدل در همین پرداخت، بار دیگر هم می آورد؛ این بند در این بیت تصادفی نیست:

از غبار کسوت آزاد اند مجنون طینتان  
غیر طوق قمری، اینجا یک گریبان هاله، نیست

چرا در تبیین این بیت ما توجه نکرده ایم که این بند «نیست غیر از» را بیدل به کدام منظور آورده است؟ چی معنا؟ بیدل می گوید «پنبه مینای سرو، اصلاً کدام چیزی غیر از همان بال قمری نیست»!

پس این بیان که «بال قمری به پنبه مینای سرو تشبیه شده»، به غایت نسنجیده است؛ اصلاً ضرور نکرده که برای اثبات «تشبیه» در میان «پنبه» و «بال قمری» زحمت بکشیم، و عرق بریزیم؛ بیدل در میان این دو یک رابطه ای که برقرار می سازد، که اصلاً تشبیهی نیست؛ «پنبه» در این بیت «یک چیز بی ارزش» نیست؛



«پنبه» به کدام شرط «بال قمری» می شود؟ به شرط استعلا!  
«پنبه»، در این بیت، «پله» اول در نردبان استعلا است؛  
بیدل از «پنبه سر مینا»، که به هر حال در «قید هستی» است، آغاز می کند، تا فراتر برود و یک رابطه استعلایی  
تأسیس کند؛ تا با بال قمری پرواز کند؛ به کدام استقامت؟ به استقامت «شعله ادراک»!!!  
مصراع دوم یک «مثل» برای «مدعای» مصراع اول نیست؛  
مصراع دوم یک نردبان است برای تأسیس یک عروج استعلایی به مصراع اول!  
این چنین، دوباره به «مینای سرو» برمی گردیم؛  
ترکیب «مینای سرو» می گوید که بیدل مینا را در سرو می جوشاند تا عریان گری استعلا را مجسم و متصور بسازد؛  
و سرو را در مینا می تکاند، تا شوق استعلا را در دل بجوشاند:

حسن خاموش از زبان عشق دارد ترجمان  
«سرو مینا جلوه» را کوکوی قمری قلقل است  
شور حسن از ساز عاشق بشنو و خاموش باش  
کوکوی قمری ست این جا قلقل مینای سرو

و بعد آنجا که «دل» را در جای «مینا» می نشاند، «دل» را در کانون استعلا مقام می دهد:

تا بُود ممکن، نفس نشمرده کم باید زدن  
ای ز آفت بیخبر «دل کوره مینا گریست»  
ساقی، امشب چه جنون ریخت به پیمانۀ هوش  
که شکستم به دل از قلقل مینا، مینا  
کرد آب، بی زبانی ی مینای بسلم  
در موج خون، صداست گلوی بریده را

و از همین منظر در خود «مینا» تأمل می کند؛ و در این تأمل از مینا به حیث «ظرف می و شراب» به مراتب فراتر می رود:

الهی از سر ماکم نگردد سایه مستی  
که بی صهبا به پیشانی سجودی نیست مینا را  
ندارد انجمن یأس ما شراب دگر  
هم از شکست مگر پرکنیم مینا را

به عرض بیخودی ها گرم کن هنگامه مشرب

که می نامیده اند اینجا، شکست رنگ مینا را

نزاکت هاست در آغوش میناخانه حیرت

مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

مینای من و الفت سودای شکستن

حیف است به یاقوت دهم سنگ ستم را

پنجمین مشکل ما، در تبیین این بیت بیدل، این بوده است که ما شرطیت استعلایی را که بیدل آشکارا مصرع دوم را با آن آغاز می کند، اصلاً نادیده گرفته ایم؛

•  
سوم: دو مفهوم نو بیدلی

•  
«شعله ادراک»

مفاهیم کلیدی بیدل را به دو دسته اصلی تفکیک می کنیم؛

یکی مفاهیمی که بیدل از فرهنگ دری متقدم بر می دارد، اما در آن مفاهیم، مضامین نو پیاده می کند؛

دیگری مفاهیمی کاملاً «نو»، که بیدل، خودش، می سازد؛ و «جعل» می کند؛ بخش مهم این مفاهیم نو بیدلی را در

«ترکیبات بیدل» می یابیم؛ بیدل با جعل این ترکیبات میدان های نو معنایی را می گشاید، و احاطه می کند، که در

غیاب این ترکیبات نایل، و در دسترس، نیستند؛

بیدل در ترکیبات خود «مفاهیم نو» بنیاد می کند؛ این مفاهیم می باید که در کلیت مفهومی آن ها منظور شوند؛ این

مفاهیم به شاکله های آن ها قابل تقطیع نیستند؛ این اصل در دستور زبان دری هم اکنون هم نافذ است؛ ترکیب هایی

هستند که نمی توان به شاکله های آن ها تقطیع کرد؛ و معنا کرد؛

هم شعله ادراک، و هم خاکستر کلاه، هر دو، اضافات تشبیهی نیستند؛ بل اضافات استعاری هستند؛ از نظر این قلم می

بایست این تمایز اصلی را بپذیریم که اضافات تشبیهی را، شاید، می توانیم در شاکله های مشابه و مشابه به، پیاده کنیم؛

اما اضافات استعاری را نمی توانیم در شاکله های آن بشکنیم؛

اضافات استعاری یک وحدت معنایی نو تأسیس می کنند، که نمی تواند به عقب برگردانیده شود؛

در «ترکیب سازی بیدل» بحث هایی هم شده است؛

اینک در همین بیت، دو مفهوم خاص بیدلی را می یابیم:

«شعله ادراک» و «خاکستر کلاه»

با یک تعجب و با ناباوری مزید می خوانیم که جناب کدکنی مفهوم بیدلی «شعله ادراک» را در شاکله های آن تقطیع می کند؛ و «ادراک = عقل» می نویسد؛ اما «شعله ادراک»، به «ادراک = عقل» قابل تقلیل نیست؛ بیدل، به مورد آن، از «ادراک» کافی سخن گفته است:

دیده در ادراک آغوش خیالت عاجز است  
ذره کی یابد کنار بحر ژرف آفتاب  
بینش تویی کسی چه کند فهم جلوه ات  
ای کرده از حقیقت ادراک ما، نقاب

به روشنی می خوانیم که این مفهوم «ادراک» در بیدل، اصلاً نسبتی با «شعله ادراک» نمی رساند؛ بیدل «شعله ادراک» را در وحدت و کلیت مفهومی آن منظور می کند:

صد فلک ریزد غبار دامن افشاند ام  
یک شرر گر شعله ادراک بردارد مرا  
کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است  
شمع را برق فنا شعله ادراک خود است

در این دو بیت نمی توان «شعله ادراک» را به «شعله» و «ادراک» تقطیع کرد؛ بارزترین لغزش جناب کدکنی در کار با این بیت بیدل این است که «شعله ادراک» را می شکند؛ و از «شعله ادراک»، به ادراک عقب می جهد؛ و بعد، تا شعله را منظور کرده باشد، و بعد تا گفته باشد که خاکستر کلاه را هم فراموش نکرده است، پس از ادراک هم به «افسردگی و سردی» عقب می جهد؛ اما دو مفهوم افسردگی و سردی از مستلزمات مفهومی مفهوم «ادراک»، هم، نیستند؛

بعد جناب کدکنی «شعله ادراک خاکستر کلاه» را چنین می گشاید:

«سرانجام کوشش ادراک/ = تعقل/افسردگی و سردی است» یعنی سردی خرد در مقابل گرمای عشق و جنون؛ سرانجام سرد فعالیت های ادراک و عقل را به جای آن که بگوید «عقل سرانجام افسرده دارد» به گونه «داشتن کلاهی از خاکستر» تصویر می کند»

در این تبیین جناب کدکنی مفاهیم «سرانجام» و «تعقل» و «افسردگی و سردی» و «گرمای عشق و جنون» و «کلاهی از خاکستر» را از کجا آورده است؟ و جناب رفیع، هم، «معرفت ما از جهان آفرینش» و «اسیر عالم پندار» و «تعلقات جسمی و فکری» را از کجا وارد بحث در این بیت ساخته است؟

بیدل در این بیت، این مفاهیم را نمی آورد، و از این مضامین اصلاً سخن نمی گوید!!

هر سه سخنور از مضمونی که سخن می گوید، در این بیت بیدل، سخن نمی گوید!!

جناب کدکنی بحث در این بیت بیدل را در یک قالبی پیاده می کند، که از اساس بر مفروضات غلط و اضافی استوار شده است؛ به روشنی می بینیم که این قالب نادرست هر چه کوشش برای تبیین و نقد را، که ما طی کار با این بیت بیدل نوشته ایم، به بار کج بسته است؛

هر سه سخنور ما «شعله ادراک» را از مقام یک مفهوم واحد بیدلی تعطیل می کنند؛ و از سر بی توجهی مفهوم بیدلی «شعله ادراک» را به دو شاکله «شعله» و «ادراک» تقطیع می کنند؛

خاصتاً جناب کاظمی که بیان وثیق و تأمل عمیق شان در بیدل در «کلید در باز»، چراغ بر می بندد؛ بسیار بعید می آید که وی «شعله» را، از «ادراک»، جدا می سنجد؛

«شعله ادراک خاکستر کلاه» مرجعی است که «بال قمری» از «پنبه مینای سرو» بر می خیزد، تا به آن مرجع برسد؛ همه مضافاتی که این سه سخنور گرامی ما نوشته اند، اصلاً این «مرجعیت» در این بیت را نمی یابند؛ و نمی بینند؛ ما تا کنون در باب این بیت، «خارج نغمه»، بوده ایم؛

وانگهی بیدل از «خاکستر کلاه»، اصلاً «کلاه خاکستری» منظور نمی کند؛ بیدل میگوید شعله جاویدی که در درون ما است، از دور گردون، با خاکستر عارضی، «گلاهی»، شده است؛

وانگهی بیدل از «خاکستر کلاه»، اصلاً «کلاه خاکستری» منظور نمی کند؛ «کلاه خاکستری»، یک چیزی است بمانند «کلاه سبز»؛ بیدل میگوید شعله جاویدی که در درون ماست، از دور گردون، با خاکستر عارضی، «گلاهی»، شده است؛

### ز سرو و قمریان پیداست بیدل کاندترین گلشن

به سر خاکستر است از دور گردون طبع موزون را

به رویت این بیت می خوانیم که بیدل «شعله ادراک» را مترادف با همان «شعله جواله» می آورد که «موزون کرد صحرا را»؛ و تو فقط باید به پرواز بیایی، «خاکستر کلاه» خود را بتکانی، تا آن شعله درون، دگر باره فروزان گردد:

می کند خاکستری، گرد از نقاب اخگر

قمری در بیضه می نالد، تماشا کردنست

( تذکر: کند، در اینجا اسم مصدر است از مصدر کردن)

چون سحر از قمریان باغ سودای که ام

کز بهارم گر تبسم میدمد، خاکستریست

بیدل در مفهوم «شعله ادراک» که می سازد، رخ به یک مضمون معنایی نو دارد؛

«شعله ادراک»، را در گام نخست تمثیلی از «شعله جواله» می شماریم؛ و سپس فراتر می اندیشیم:

احتمال می دهیم که بیدل تصویر مفهوم «شعله جواله» و «شعله ادراک» را از همان «درخت تور» برگرفته است، که بر موسی تابید؛ و موسی از ادراک آن عاجز ماند؛ و سپس فراتر می اندیشیم:

بیدل تصویر «شعله ادراک» را بالای مفهوم منصوص «فطرت» فرود می آورد؛ «شعله ادراک»، همان شعله فرونخفتنی و جاوید «وجود» در «فطرت» انسان است، که پیوسته در «آنجا» هست، اما در «موجود» فرود آمده است؛ و در زیر خاکستر «غفلت»، پنهان مانده است:

«خاکستر کلاه»، مفهوم منصوص «غفلت» را بیان می کند؛

بیت شعله ادراک مورد بحث ما، از نسبت «وجود» و «موجود»، و از «غفلت از وجود» منصوص بحث می کند؛ پس هر دو استقامت استعلا را در این بیت می جویم:

«پنبه»، از جوشش درون مینا، در بال قمری به پرواز می آید؛ «خاکستر کلاه» خود را می تکاند؛ و به «شعله ادراک» واصل می شود؛

«شعله ادراک»، «خاکستر کلاه» می پوشد؛ و «موجود» می شود، و «بال قمری» می شود؛ و در «پنبه مینا» فرود می آید، و «سرپوش دل» می شود:

## عالم مطلب غبار انگیز چندین جستجوست آرزو تا خانه ویران گشت، دنیا ریختند

بیدل در مفهوم «شعله ادراک» که می سازد، رخ به یک مضمون معنایی نو دارد؛ «شعله ادراک»، را در گام نخست تمثیلی از «عنقا» می شماریم؛ و سپس فراتر می اندیشیم:

احتمال می دهیم که بیدل تصویر مفهوم «شعله ادراک» را از همان «درخت تور» برگرفته است، که بر موسی ع تابید؛ و موسی ع از ادراک آن عاجز ماند؛ و سپس فراتر می اندیشیم:

بیدل تصویر «شعله ادراک» را بالای مفهوم منصوص «فطرت» فرود می آورد؛ «شعله ادراک»، همان شعله فرو نختنی و جاوید وجود در «فطرت» انسان است، که پیوسته در «آنجا» هست، اما در زیر خاکستر «غفلت»، پنهان مانده است؛ «خاکستر کلاه»، مفهوم منصوص «غفلت» را بیان میکند؛ بیت شعله ادراک مورد بحث ما، از «غفلت از وجود» منصوص بحث میکند؛ و تا این تبیین، بر این بیت، را اثبات کرده باشیم، جستجو میکنیم که آیا بیدل همین منظور را در مضامین بعدی نیز آورده است؛ و می یابیم:

کهنه درس فطرتیم، ای آگهی سرمایگان  
چند روزی شد که ما را بی خبر دارد، بهار  
زین کدورت رنگ بنیادی، که داری در نظر  
سایه می فهمی، نمی بینی که نورت زیر پاست

اگر با بیدل در یک برزیم، نه شاید که از کار بیدل، کاردستی برزیم



برای مطالب دیگر سید حمیدالله روغ روی عکس کلیک کنید